



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هجدهم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۴۸، غزل شماره ۱۴۸۰ و ابیات انتخابی.

«به نام خداوند عشق»

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم
آواز خروس و سگ آن گوی شنیدیم

والله که نشان‌های قروی ده یار است
آن نرگس و نسرین و قرنقل که چریدیم

از ذوق چراگاه و ز اشتاب چریدن
وز حرص، زبان و لب و پد فوز گزیدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
-قرو: جوی آب
-پد فوز: گردا گرد دهان

در این برنامه و غزل که در چند سال قبل هم اجرا شده است مولانای عزیز دوباره به خیزید و مخسبید اشاره می کند که به پا خیزید و بیدار شوید، خوابیدن در ذهن و خوابیدن در همانیدگی ها کوتاه مدت جایز بوده است.

لحظه به لحظه شناسایی کنید زمان بیدار شدن نزدیک است و آواز آن به گوش می رسد، خروس زندگی پیغام های پی در پی خود را به گوش می رساند و نوید روز و روشنایی را می دهد که شب و تاریکی ذهن در حال اتمام شدن است و سحر و زنده شدن به زندگی نزدیک که نگران عوعو کردن ها و پارس کردن های من ذهنی ات مباش و از آن مترس، او مأموریتش این است که تو را از خطراتی که در مسیر و در راهت وجود دارد و از دشمنان و کسانی که مانع راه تو می شوند و راه تو را می زنند باخبرت سازد.

آن قدر باید خیزیدن و نخسبیدن را نگه‌داری که مرکزت عدم شود و آن قدر باید به سر و صداهاى من‌ذهنى‌ات گوش فرا دهی و شناسایی کنی که از خطرات راه آگاه شوی و نخسبی و به‌پا خیزی که به مرکز عدمت وصل شوی.

خیزید و مخسبید که جوی باریکه فضای گشوده‌شده را در درونت حس کنی. درست است که اوضاع نابسامان است و بر وفق مرادت نیست و در گوشه گوشه جامعه و اطرافیان خرابی وجود دارد که تو را آزرده‌دل و رنجور می‌سازد، ولی بوی خوش اشعار مولانای جان که یکی نماد دیدن و زیبایی‌های درونت یعنی نرگس و دیگری نسرین که نماد سخن گفتن مولانای عزیز از طرف زندگی ست به‌سوی تو که پیغام‌های زندگی را ابلاغ می‌نماید که سحر نزدیک است مخسب و بیدار شو و بیدار بمان و گل قرنقل که نمادش این است که با چشم عدم‌بینت قادری زیبایی‌های زندگی را از درون ویرانی‌ها و خرابی‌های اطرافیان بیرون بکشی و ببینی.

ذوق زنده شدن و درد طلب داشتن به اصلت در درونت به گروگان نهادینه شده‌است که باید به او زنده شوی. خداوند تو را به این دلیل به این جهان مادی فرستاده‌است که آهوی معانی او هستی و دارای دانش و خرد الهی‌اش که زیبایی‌های کائنات عالم هستی را که نماد خودش است به تو نشان دهد و از طریق تو بیان نماید که بتوانی چند صباحی از چراگاهش بچری و نهایت لذت و استفاده را ببری.

تو مهمانی و مسافر کوتاهمدت این قطار زندگی ولی افسوس و صد تأسف که در همین مرحله مانده‌ای و دچار مسیر انحرافی شده‌ای و دچار شتابزدگی در ذهن گرفتار اسباب و علت‌های ذهن که با ترس و اضطراب و نگرانی و حرص و طمع خود را همانیده ساخته و دردمند و رنجور و ناتوان. و به دنبال افزودن و انباشته کردن چیزها و به دنبال تأیید و توجه و مهرطلبی از دیگران و از کسانی که خودشان دردمند و درونشان تهی و خالی از مهر است و عشق. بیدار شو بیدار شو آگاه شو آگاه شو که شب رفت و بیزار شو و بیزار شو از هر همانیدگی و از هر ندا و هر آواز غول و از هر ترس و ناامیدی که تو را به قعر سفول و پستی و تباهی می‌کشاند.

تا وصال به معشوق خطوتینی است یعنی دو قدم یعنی دو قدم راه است. دو قدم بیشتر نمانده است. فاصله‌ای نداری راه نزدیک شده است فقط کافی ست که قدم اول را با فضاگشایی و تسلیم و پذیرش و رضا داشتن در برابر تمامی ناملایمات و نامرادی‌ها برداری. قدم بعدی را خود زندگی برایت برمی‌دارد و با قانون جذبه و بارقه حقش تو را هدایت می‌کند و به سوی خودش می‌کشاند.

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای در زیانی در زیان، بیدار شو و مخسب، جوانی و شور زندگی در توست. کار کوتاه را مکن بر خود دراز.

خیزید و مخسبید درست است که با هر بی‌مرادی‌ات من‌ذهنی تو را به واکنش دعوت می‌کند، ولی تو بیدار باش و بیدار بمان و آگاه که اتفاقات بر حسب قضا و قدر و قانون «کُنْ فَکُن» الهی می‌افتد تا تو را بی‌مراد سازد تا به مراد دلت که عشق اوست و عشق یکی شدن با اوست برساند.

قضا را باز کن عقب بنشین و عقب‌نشینی کن و اجازه بده که قضا و قدر اسباب تغییرات را فراهم بیاورد. فقط تسلیم و فقط تسلیم تمام و توکل و رضا داشتن کلید است و رمزگشا که در تسلیم ما چون مردگانیم.

تو شمع و نور و ستاره هدایت در درونت که می توانی از شب ذهن و از شب همانیدگی ها قیام کنی و با نور درون خود را بیدار سازی و بیدار بمانی و خود را بیان نمایی. نه این که هدایت گر مردم و نه این که قاضی و قضاوت کننده مردم باشی. تو برای خودنمایی و تکبر و غرور به این جهان نیامده ای. هرچه من ذهنی ات را بزرگ تر کنی بی مرادی هایت بیشتر می شود و نالیدن و شکایت ها بدتر و غم و اندوها بیشتر.

بیدار شو و بیدار بمان. چقدر می خواهی که سرت به دیوار بالا برخورد کند تا به پند بزرگان گوش فرا دهی. خیزید و مخسبید! چقدر می خواهی به لاف زدن های ذهنی و ادعاهای پوشالی ات ادامه دهی و منم منم کنی که کاملی و ایرادی نداری و اگر ایرادی هست از دیگران است و در من ذهنی فقط تجسم سازی می کنی که انداختن همانیدگی ها و همانیده نشدن مانند آب خوردن است و کاری ندارد و خود را از هر دامی مصون می داری و این گفته پیامبر را نادیده انگاشته ای که:

حزم سوءظن گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فضول

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸
-فضول : یاوه گو

که به خودت و من ذهنیات شک کن که در هر قدمی دامی نهفته‌است و دامی وجود دارد.

گفت حق ز اهل نفاقِ ناسدید
باسُهم ما بینهم باسِ شدید

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۲

خیزید و مخسبید! چقدر می‌خواهی که اظهار شجاعت و توان‌مندی کنی که مُردن به من‌ذهنی راحت است و در من‌ذهنی خود را شیر می‌پنداری؟ مواظب باش و جلوتر مرو، این ادعاهای تو خالی را ادامه مده، امتحان می‌شوی و زمان عملکرد داشتنت فرامی‌رسد.

آیا می‌تواند حرف و عملت یکی باشد؟ و در برابر ناملایمات زندگی و بی‌مراد شدن‌هایت فضاگشایی کنی و تسلیم تمام داشته باشی؟ خداوند درباره اهل نفاق یعنی من‌های ذهنی که مردم ناراستی هستند در سوره حشر آیه ۱۴ می‌فرماید که آن‌ها در جمع خود دلاوری و شجاعت بسیار اظهار می‌کنند. آیا موقع رعایت کردن قوانین زندگی که همان پذیرش و تسلیم و فضاگشایی است ضعف نشان می‌دهی یا مردانه و درست و حسابی حرف و عملت یکی‌ست؟

در میان همدگر مردانه‌اند
در غزا چون عورتان خانه‌اند

گفت پیغمبر سپهدار غیوب
لا شجاعه یا فتی قبل الحروب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۰۴ و ۴۰۰۳
-غزا: جنگ

یا فقط حرف می‌زنی و در گزافه‌گویی و نشان دادن شجاعت و دلیری‌ات فقط ادعا داری و می‌خواهی در خود نمایی کردن از دیگران پیشی بگیری؟ آگاه باش که در زمان روبرو شدن با چالش‌های زندگی نمی‌توانی مردانه فکر و عمل کنی تا خلاقیت زندگی در وجودت جاری گردد. اشاره به این حدیث نبوی است:

بدان که پیامبر اکرم که سردار و سپهسالار جهان غیب است فرموده‌است که ای جوان پیش از جنگ شجاعت مفهومی ندارد و آگاه باش که انداختن همانیدگی‌ها کار سهل و آسانی نیست.

ز آن که زادوگم خبالاً گفت حق
کز رفاق سست برگردان ورق

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۱

زیرا خداوند در سوره توبه به آیه ۴۷ اشاره دارد که جز تباهی و دلسردی به شما نیفزایند از دوستان و همراهان سست عنصر روی گردان شو.

حال سوال اساسی و مهمی که باید از خودت بپرسی این است که آیا در این مسیر جدی هستم یا سست عنصر؟ و با هر واکنش و چالشی شانه خالی می کنم؟ و آیا در این مسیر و راه با من های ذهنی همراه می شوم و تحت تأثیر فکرها و انگیزهای سست شان قرار می گیرم؟ یا نه واقعاً روی جای محکم ایستاده ام و دستگیره عروه الوثقی الهی را در دست گرفته ام؟ از این من های ذهنی سست عنصر پرهیز کن، چرا که هم راه خود را می زنند و هم مانع و سد راه تو می شوند و انرژی مخرب خود را در درونت سرازیر می سازند که تو را از مسیر و هدفت دلسرد کند. پس بنابراین به دنبال رستم دستان و شیر خداوند مولانای جان باش و به دنبال برنامه انسان ساز گنج حضور.

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون ، خدانگهدار شما
زهرا سلامتی، از زاهدان .



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۱۴۲ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۵۷ گنج حضور.

چون بجهَد خنده ز من، خنده نهان دارم ازو
روی ترش سازم ازو، بانگ و فغان آرم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

مولانا در این غزل زیبا می‌فرماید هر آن‌چه هست از اوست، یک هشیاری بیشتر نیست و این به دست ماست که با گذر کردن از همانیدگی‌ها مرکزمان را عدم کنیم تا هشیاری بر هشیاری منطبق شود و ما از جنس او شویم و بخندیم. خداوند هر لحظه می‌خندد، پس چرا ما نمی‌خندیم؟ چون مرکز ما از جنس او نیست و پر از همانیدگی‌ست. ما با دردها و ترش‌رویی من‌ذهنی روی زندگی و شادی را می‌پوشانیم و عبوس می‌شویم و خنده حقیقی از ما می‌جهد.

با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود
خنده نهان کردم من، اشک همی بارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

با من ذهنی ترش رو که مدام قضاوت و مقاومت می کند روز به روز پر درد تر می شویم و اشک می ریزیم. ما هر کاری با من ذهنی کنیم چه شوخی و چه خنده باشد، به کارافزایی و تخریب منجر می شود. همه چیز از اوست، این ما هستیم که پیغام دردها را نمی گیریم و مرکزمان را خالی نمی کنیم تا ناظر ذهنمان باشیم و خدایی را که همیشه شکر دارد و می خندد به مرکزمان بیاوریم.

شهر بزرگ است تنم، غم طرفی، من طرفی
یک طرفی آبم ازو، یک طرفی نارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

مولانا جسم و تن انسان را به شهری تشبیه می کند که یک طرف شهر پر از آب حیات است و انسان ها با
فضاگشایی از کنار هم رد می شوند، یکدیگر را قضاوت نمی کنند، مثل طوطیان در شکر غلط می زنند می خندند و
پر از شادی بی سبب هستند، اما یک طرف شهر انسان های همانیده و غمگینی هستند که برای بیشتر داشتن و
بهتر بودن با هم می جنگند و زندگی را به هم روا ندارند و در آتش درد و شهوت می سوزند.

با تُرُشانِش تُرُشَم، با شُکْرانِش شُکْرَم
رویِ من او، پشتِ من او، پشتِ طَرَبِ خارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

زندگی از زبان مولانا می‌فرماید اگر با من ذهنی عبوس و تُرُش‌رو مقاومت کنیم، طبق قانون جذب دردهای بیشتری به ما می‌رسد، ولی اگر فضا باز کنیم و عینک همانیدگی‌ها را برداریم، چشم دل باز می‌شود و مرکزمان را که خانه اوست پاک می‌کنیم و مهتر حلواییان می‌شویم و به هر سو برویم چون از جنس فضای دربرگیرنده اتفاقاتیم، طرب‌سازی می‌کنیم.

صد چو تو و صد چو منش مست شده در چمنش
رقص کنان، دست زنان، بر سر هر طارم ازو

طارم: خیمه

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صدها انسان بزرگ را می‌شناسیم که وقتی مثل من و شما در جسم بودند، فهمیدند از جنس فکر نیستند و ناظر ذهنشان شدند؛ پس از همانیدگی با فکر و باور پرهیز کردند و در چمن او که فضای عدم است، حقیقت وجودی انسان را یافتند و در خاموشی ذهن، خیمه فضای گشوده را در برابر وضعیت‌ها افراشتند و دست زنان و رقص کنان او را طلبیدند و خندیدند.

طوطی قند و شکرَم، غیرِ شکرِ می نخورم
هر چه به عالمِ ترُشی، دورَم و بیزارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

خدایا مشیت الهی تو از ترش رویی من ذهنی و دخالت هایش بیزار است چون ما از جنس تو هستیم و در روز
الست با تو عهد بستیم که طوطی شکرین تو باشیم و به زندگی بلی بگوییم و از قند و شکرهای دنیا که از زهر
بدتر است نخوریم. من از غذاهایی که من ذهنی آنها را مهم نشان می دهد دوری می کنم چون عاشق تو هستم،
ولی من ذهنی این را نمی فهمد و در عالم ترش رویی می کند. خدایا بیزارم از من ذهنی خودم.

گر تُرُشی داد تو را، شهد و شکر داد مرا
سُکسک و لنگی تو ازو، من خوش و رهوارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

سُکسک یعنی اسبی که بد و ناهموار راه می‌رود.

اگر با آموزش مولانا حرکت کنیم و صبر و شکر و پرهیز داشته باشیم او به ما شهد و شکر می‌دهد، آرامش و شادی می‌دهد ولی اگر راه من‌ذهنی را ادامه دهیم مثل اسبی لنگ در ناهمواری‌ها از پا درمی‌آییم. حال در کدامین راه قدم برمی‌داریم؟ در راه من‌های ذهنی که سُکسک و لنگان می‌روند و از جمع تقلید می‌کنند یا همواره به معشوق نگاه می‌کنیم و در راه زنده شدن به او تسلیم هستیم؟

هر که درین ره نرود، درّه و دوله ست رهش
من که درین شاه‌رهم، بر ره هموارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲
دوله یعنی ناهموار

مولانا راه نشان می‌دهد و می‌فرماید شاه‌راه فضاگشایی ست، هر کسی فضاگشایی نکند، منقبض شده و در گودال
و درّه ذهن گرفتار می‌شود و درد می‌کشد. حال اگر به حکم انبساط گوش دهیم و از شاه‌راه فضاگشایی برویم،
خدا درون و بیرون ما را هموار می‌کند تا برکات زندگی را جذب کنیم و شکری و حلوایی شویم.

مسجد اقصاست دلم، جنت مأواست دلم
حور شده، نور شده جمله آثارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

مولانا دل انسان‌ها را مسجد اقصی می‌بیند، دلی که از همانیدگی‌ها خالی شده، بهشت مأواست. مسجد دلی‌ست که از غیر خدا پاک است، به تدبیرهای ذهنی اهمیت نمی‌دهد، فکر و عمل چنین انسانی پر از زیبایی و اثرگذار است. هرچند من‌های ذهنی مسجد اقصی را یک نماد بیرونی در نقش سنگ و گل و در و دیوار می‌بینند.

هر که حَقّش خنده دهد، از دهنش خنده جهد
تو اگر انکاری ازو، من همه اقرارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

این به دست ماست که عهده‌ی را که روز الست با شادی بستیم اقرار کنیم و بگوییم همه چیز از اوست تا تبدیل شویم و حقیقت عدم را درک کنیم نه این که بخواهیم با چون و چرا ی ذهنی، خدا را انکار کنیم و تَرُش‌رو شویم و خنده‌ی زندگی از ما بجهد، آن کسی که نور عدم را ببیند خنده‌ی حقیقی را می‌چشد.

قسمت گل خنده بُود، گریه ندارد، چه کند؟
سوسن و گل می شکفت در دلِ هشیارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

هشیاری از درون هر باشنده‌ای می‌خواهد شکوفا شود؛ از یک گل، از یک سنگ، از دل ما! آیا سوسن و سنبل
کتاب می‌خوانند یا حرف می‌زنند؟ خیر آن‌ها در خاموشی صد زبان دارند و هشیارند پس چرا ما خاموش و هشیار
نباشیم تا با نور هدایت او به‌سوی تعالی برویم.

صبر همی گفت که: من مژده ده وصلم ازو
شکر همی گفت که: من صاحب انبارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

زندگی برای شکوفایی ما دو روش صبر و شکر را نشان می دهد. اگر صبر کنیم زندگی به ما مژده می دهد که با
«کُنْ فَکَانِم» غوره تو را حلوا می سازم و اگر مثل شکر، شیرین و شاکر باشی، از انبار بی نهایتم شکرهای محبت،
خرد، آرامش، هدایت و قدرت به تو می دهم.

عقل همی گفت که: من زاهد و بیمارم ازو
عشق همی گفت که: من ساحر و طرّارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

زهد و عبادت عقل من ذهنی که کارافزایی ست و همه چیز را تخریب می کند، می گوید: من که این قدر عبادت می کنم چرا بیمارم و زندگی ام را او خراب می کند؟ و عشق که نیروی فضای گشوده است می گوید تو پراساس همانیدگی ها عبادت می کنی، ولی من با مرکز عدم به او وصل می شوم و همچون ساحری می توانم توهم و سحرهای من ذهنی ات را باطل کنم. طرّاری را از مولانا بیاموزیم و دزدهای هشیاری مان را شناسایی کنیم.

روح همی گفت که: من گنج گهر دارم ازو
گنج همی گفت که: من در بن دیوارم ازو

روح الهی ما از گنج و گوهرهای شادی و آرامش و حضور سخن می گوید: گنج‌هایی که زیر دیوار
همانیدگی‌هاست و ما باید دیوار من‌ذهنی را خراب کنیم تا گنج حضور را بیابیم.

جهل همی گفت که: من بی‌خبرم، بیخود ازو
علم همی گفت که: من مهتر بازارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

جهل و نفس شیطانی طنازی می‌کند و از علم الهی بی‌خبر است، با دانش ذهنی همانیده شده و می‌گوید خودم
می‌دانم اما کسی که مرکزش را عدم می‌کند حیران دانایی زندگی ست پس سر من‌ذهنی را خم می‌کند و می‌گوید
خدایا من هیچ نمی‌دانم تا دانایی زندگی دست او را بگیرد و او را سرور بازار جهان کند.

زهد همی گفت که: من واقف اسرارم ازو
فقر همی گفت که: من بی دل و دستارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

زهدي که با دانايي زندگي باشد، خودي در آن وجود ندارد، چنين زاهدي به اسرار الهي آگاه مي شود و در فضاي بي خودي با افتخار به فقر همانيدگي ها دلش را از دست آوردهاي دنيايي پاک مي کند.

از سوی تبریز اگر شمسِ حقم باز رسد
شرح شود، کشف شود جمله گفتارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

همه چیز از اوست، با شکر و صبر به سوی تبریز و فضای یکتایی برویم تا شمس و آفتاب حضور از ما طلوع کند،
سینه ما باز شود، گنج درون ما کشف شود، من ذهنی ما پاشیده شود و مثل مولانا که به علم الهی وصل بود،
زندگی بتواند از طریق ما خودش را بیان کند.

با سپاس فراوان 🙏🌸
دیبا از کرج



خانم فریده از هلند



با سلام. از برنامه ۹۵۷ گنج حضور.

مسجد اقصاست دلم، جنت مأواست دلم
حور شده، نور شده جمله آثارم ازو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲
-مسجد اقصی! مسجد بزرگ و معروف در بیت المقدس

مسجد اقصی یعنی باز شدن آسمان درون. یعنی آمدن به این لحظه و ساکن شدن و ساکن ماندن در این لحظه.

مسجد اقصی مکانی بیرونی نیست، بلکه فضای گشوده شده درون هر انسان است.

مسجد اقصی خانه درون دل ماست که دراصل خانه خداست. همان بهشت درونی که جنت مأوا نیز گفته می شود.

دروغ نور شده، نور شده، پس بیرونم هم نور شده. هم آثار درونی ام نور شده و هم آثار بیرونی ام. اثر بیرونی من از نور درونم که نور اوست زیبا شده، اما من ذهنی بهشت درونی ما را تبدیل به جهنم کرده.

مسجد اقصی و بهشت درونی ما را خداوند می سازد. چطوری؟ کسی نمی داند.

وقتی که یاد گرفتیم که منقبض نشویم، واکنش نشان ندهیم، با فکرهای مخرب و همانیده، خودمان را نترسانیم؛ صبر می کنیم و روی خودمان کار می کنیم تا خدا مسجد اقصی درون ما را بسازد. ان شاءالله



با سپاس فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید